

جشن مہابہ

مردم از یکدگر پرسیدند	خبری داغ در مدینہ رسید
حرف های عجیب شنیدند	چہ شدہ؟ وضع شہر عادی نیست!
از بزرگان شہر و اراعیان	کاروانی باید از خبر ان
با صلیبی زر کردن آویزان	ثقت تن بالباس ز افشان
با جلال و شکوہ و با جبروت	بر سر اما کلاہ کوہر بافت
از زر و نقرہ و دویاقوت	بر کمر ایشان ہمہ رنجیر
یا فرستادہ می شناسہند؟	کیستند؟ از چہ آمدند اینجا؟
با چنین ہستی چہ می خواہند؟	در مدینہ پی چہ کس ہستند؟
با پیبر بہ داخل مسجد	آمدند از براے دیداری
کہ شدند این چنین چرا وارد؟	با تعجب ہمہ نگہ کردند
رفت بیرون مسجد آن دم زود	تا پیبر بدید آنہارا
از چہ رو، او تو جہی نمود؟	کاروان زین غل بہ حیرت شد
بود کار بنے برا و محبول	لیکن انہ کسی کہ پرسیدند
چون کہ او بود جان نفس رسول	تا علی بر ملا نمود آن راز
کان حکایت کند ز اہل غرور	کہ بنی با چنین زر و کوہر
مگر آنکہ کنند از خود دور	خوش ندارد ببیند ایشان را
یاد راہ مسیح افتادند	چون کہ دیدند این چنین رفتار
لیک خود پشت گوش بہاندند	کہ چگونہ بہ سادگی می نیست؟

شکر مکن از تجلّات آنگاه
 بالباسی بدون تشریفات
 با سلام و محبت و اکرام
 پس نشستند کرد پیغمبر
 اُسقف اعظم از میان برخاست
 داده بودید نامه اے بر ما
 گفت پیغمبر آنچه من گفتم
 و اِیین دین بعد دینِ مسیح
 خواند پس آیہ یابی از قرآن
 گفت اُسقف کہ ما بہ این اوصاف
 گفت پیغمبر آنچه معتقدید
 نیست فرزند کردگار عیسی
 مدّتی اُسقف از جوابش ماند
 پسر کردگار از این دست
 خطہ ای سر فرو سپید کرد
 کہ مثالِ مسیح نزد خدا
 کہ چنین است اہ استلال
 چون نہ اورا پدر نہ مادر بود

جملہ از خویش دورا فلند
 نزد پیغمبر خدا رفتند
 کرد ز آنها پیمر استقبال
 از یکایک سؤال کرد احوال
 بر پیمر درود گفت و سلام
 آمدم از برای آن پیغام
 از مبنائی دین اسلام است
 بپذیرید دین فرجام است
 از صفات خدا و روز معاد
 ہمہ ہستیم مؤمن و مُنقاد
 نبوّت سازگار با اسلام
 شرک و کفر و ضلالت است و حرام
 دیگرے پاسخ سپرداد
 بے پدر چونکہ مریم اورا زاد
 پاک و حی آئکہ آمد از افلاک
 ہچو آدم کہ آفرید از خاک
 آدم از او باین مقام اولاد
 ہر دو مخلوق خالق یکماست

بعد دری مناظرات دکر
 تا که آمد به خواجہ می لولاک^۱
 ای پیر بکو تو بر آمان
 پسران و زنان و جان مان
 از جهان آفرین می خواهیم
 لعنت کرد کار بر او باد
 چون پیر گفت وحی خدا
 گفت کوی کنیم ما با هم
 شد متحرکه تا برون از شهر
 پس روان گشت کاروان آن دم
 گفت حق بود به جانب او
 پس بسینم تا که مغرب
 آورد مردمان عادی را؟
 وای بر ما اگر چنین باشد
 صبح فردا از جانب مشرق
 آن گروه میسیان بودند
 عده ای دیگر از مسلمانان
 در فضیالی چنین سگفت اکنیز

حرف حق را نداشتند اقبال^۲
 وحی از سوی ایزد متعال
 هر دو مان آوریم ما و شما
 پس بر آیم دست خود به دعا
 هر یک از ما که بود بر باطل
 تا که مقصود مان شود حاصل
 کاروان میسیان گفتند:
 عاقبت آن سخن پذیرفتند
 صبح فردا روند هر دو گروه
 در دل آما که داشتند اندوه
 در چنین صورت او بود پیروز
 با که می آید او به فردا روز؟
 یا گروهی ز برگزیده خاص؟
 نبود از عذاب استخلاص^۳
 سربرون کرد خمر و خا و^۴
 تا بسیند اهل پیر
 صف کشید که عاقبت چه شود؟
 فاتح این مبارزه که شود؟

شد نفس ما به سینه ما در حبس
نخه ما می گذشت با کندی
آن طرف هم پیمیر خاتم
به در خانه می آمد
همرزش فاطمه علی، حنین
در حق اهل بیت عصمت خود
«این چنین است و نیست غیر از این
هر پیدی رحس و ناپاکی
دست خود را پس به بالا برد
بهرینند نزد تو یارب
اهل نجران در انتظار رسول
با پیبر چهار تن همراه
بود ابن اُفطاح و حسین
هم که مصداق تمام انفسنا
در میان دخت ما آن سو
از عیبانی ز حبس قُطوْانی
پس بفرمود زیر آن پوشش

چشم ما خیره شده به دروازه
انتفاری برون زاندازه
بعد از آنکه نماز را خوانده
اهل آن خانه را نماز خوانده
کرد بر سر عباد آن شکیر
خواند آنگاه آیه می تفسیر
حق تعالی اراده بر این داشت
از شما خاندان فرو بگذاشت
ای خدا اهل بیت ما ایشانند
نزد من برترین یارانند
ناگهان با یک قافله آمد
از برای ما مباحله آمد
و نا شخص حضرت زهرا
فاتح خیبر، اُمی طحا
خاتم الانبیا کما اندخت
سایبانی برای آنها ساخت
جمع کردند اهل بیت رسول

دست خود سوی آسمان آورد
ناگهان تند بادی آمد سخت
اضطراب پرندگان هوا
شاخ و برگ دخت ها افتاد
همه حیران که عاقبت چه شود!
اُسقاف آنگه نطربه یاران کرد
این نشان ها که در طبیعت شد
عوض شکر و سپاه کلان
با همین پنج تن کند مباحله^۱
بهر کس از کاروان خبران گفت
و لوله^۲ در میان شان افتاد
اُسقاف ازین جمع بالا رفت
گفت می انم اضطراب چیست؟
گمر که نفسین نباید اومار
کو بهای تکر^۳ و سر بر اوج
پیش آید به سوی غنیمت
که تو حقی و رسم بر ما کن
چون پمیر بشنید آن اقرار

تا برای دعا شود مشغول
گوشه ای ابر سنج پیدا شد
در فضای فلک هویدا شد
رنگ و روی هوا بشد تیره
حشم ها سوی آسمان خیره
با صدیانی گرفته بر آشفست
از به حق بودن محمد گفت
نوه هایند دختر داما^۴
که بیاورده است این تقدیر
مصلحت بر مقتا^۵ بله نبود
بیسح تا ب مباحله نبود
روی سنگی به ایستاد آنگاه
با محمد خدا بود همراه
همه ما بودیم شویم و هلاک
ذره ذره شوند همچون خاک
دست و پایش لرزه افتاد
بهر جزیه شویم آماده
منصرف از مباحله گردید

جان و اموالشان بشد محفوظ
 پس بفرمود احمد مل^{۲۶}
 آتشی می گرفتند در بر
 این چنین روز نیک و فرخنده
 تا که ماند به یاد در دوران
 روز جشن مباحله یعنی
 روز یاد آور شکوه علی
 روز تبشیت حق اهل البیت
 رسته امی از متام زهرایی^{۲۹}
 آسمانی پیام جاویدان
 جشن عید مباحله گیریم
 غسل باید نمود و روزه گرفت
 سکر باید کنیم یزدان را

تا که محسوم قائله^{۲۵} گردید
 کرشمارا سرباهله بود
 که جزای چنین معامله بود
 جشن شادی برای شیعه بود
 چون که از سوی حق و دعیه بود
 روز پیغام عزت شیعه
 روز تعظیم شوکت شیعه^{۲۸}
 جلوه امی از فضیلت نبوی
 شمه امی از شرافت علوی
 در تجلی^{۳۱} باوری محکم
 در چنین روز فرخ و خرم^{۳۲}
 صدقه از برای مهدی داد
 که به ما اقتدای مهدی داد^{۳۳}

سید مهدی صدرالحفاظی

شنبه ۹۲/۶/۱۶

خط: سید محمد موسی